

خیلواکی



استقلال

www.esteqaal.net

سه شنبه ۰۸ اپریل ۲۰۲۵

ارسالی: فریده نوری



ریشه در خاک

تو از این دشت خشک تشنه روزی کوچ خواهی کرد و

اشک من ترا بدرود خواهد گفت

نگاهت تلخ و افسرده است

دلت را خار خار ناامیدی سخت آزرده است

غم این نابسامانی همه توش و توانت را ز تن برده است

تو با خون و عرق، این جنگل پژمرده را رنگ و رمق دادی

تو با دست تھی با آن همه توفان بنیاد کن در افتادی

تو را کوچیدن از این خاک، دل برکندن از جان است!

تو را با برگ برگ این چمن پیوند پنهان است

تو را این ابر ظلمت گستر بی رحم بی باران

تو را این خشک سالی های پی در پی

تو را از نیمه ره برگشتن یاران

تو را تزویر غمخواران

ز پا افکند
تو را هنگامه شوم شغالان
بانگ بی تعطیل زاغان
در ستوه آورد
تو با پیشانی پاک نجیب خویش
که از ان سوی گندم زار
طلوع با شکوهش خوشتر از صد تاج خورشید است
تو با آن گونه های سوخته از آفتاب دشت
تو با آن چهره افروخته از آتش غیرت
که در چشمان من والاتر از صد جام جمشید است
تو با چشمان غمباری
که روزی چشمه جوشان شادی بود و
اینک حسرت و افسوس، بر آن
سایه افکنده ست خواهی رفت
و اشک من تو را بدرود خواهد گفت
من اینجا ریشه در خاکم
من اینجا عاشق این خاک، اگر آلوده یا پاکم
من اینجا تا نفس باقی است می مانم
من از اینجا چه می خواهم، نمی دانم
امید روشنائی گر چه در این تیرگی ها نیست
من اینجا باز در این دشت خشک تشنه می رانم
من اینجا روزی آخر از دل این خاک، با دست تھی
گل بر می افشانم

من اینجا روزی آخر از ستیغ کوه، چون خورشید

سرود فتح می خوانم

و میدانم

تو روزی باز خواهی گشت

«فریدون مشیری»